



“

محمد شب و روز کار می‌کرد و هر جا که می‌توانست ارتباط برقرار می‌کرد. حداقل خواب را داشت و حداکثر تلاش را. شناسایی شده بود، چهره شده بود، طوری شده بود که هر خطری پیش می‌آمد می‌گفتند: «برویم، فلانی را بگیریم!» و جزو دستگیر شده‌های اول قرار می‌گرفت

ماجرای شکنجه شدن ایشان شروع شد که بعداً این آشنایی ادامه یافت. ارتباط بعدی ما با هم همچنان در قم بود. ظاهراً ایشان پیش از زندان لباس روحانیت به تن نمی‌کرد و آیت‌الله طالقانی ایشان را در زندان معمم کرد و پس از آنکه از زندان آزاد شد، ملبس به لباس روحانیت شد.

■ راجع به ویژگی‌ها و روحیات شهید منتظری بفرمایید.

شهید محمد روحیات خاص خود را داشت و به نظر من کسی در این حد نمی‌توانست موفقیت‌های خاصی را کسب کند. شما می‌بینید وقتی می‌خواهم از ایشان یاد کنم می‌گویم محمد، یعنی عادت کرده‌ام. از همان زمان در جلسات همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زدیم. اول اسم، آقا هم نمی‌گفتیم. در صورتی که در حوزه معمولاً هم اسم می‌بایست گفته شود و هم فامیل، ضمن اینکه ابتدای اسم، آقا یا القاب و... آورده شود. در چنین فرهنگی شخصی پیدا شود که بتوان با او طوری صحبت کرد که بشود نام کوچکش را صدا زد، با توجه به اینکه ایشان از خانواده‌ای بود که طبیعتاً می‌بایست غیر از این باشد. پدرش از مشاهیر بود و در واقع محمد آقازاده بود. سبک آقازاده‌ها این طور نبود که با دیگران اینقدر راحت بنشینند و صحبت کنند. در صورتی که باید آنها را احترام، تکریم و تجلیل می‌کردی تا از آنها چیزی رو بشود و مطلبی عایدت شود. آن روزها هم ایشان از چهره‌های مشهور بود و می‌توانست از نام و عنوان پدرش و خودش بهره‌برداری کند و زندگی خوب و آرامی داشته باشد و عده‌ای هم جمع شوند و ایشان هم به‌عنوان یک شخصیت اجتماعی میان آنها مطرح باشد. خود من هم چنین وضعیتی را در حد محدودتر داشتم. پدرم از روحانیون سرشناس بود. خلاصه اگر می‌خواستیم از مسیر آخوندی خود استفاده می‌کردم، می‌بایست به حوزه می‌رفتم و می‌آمدم و در آنجا هم فلانی پسر فلانی است و بین من و دیگران تفاوت زیادی ایجاد می‌کرد تا بتوانم در فضای موجود در حوزه زندگی کنم. در هر حال اشخاصی که سنخیت خاصی داشتند، یکدیگر را پیدا می‌کردند. آن فضا برای ما جذابیتهایی نداشت. در واقع به دنبال جایی بودیم که در آن، خودمان باشیم حتی اگر آن شخصی که به او وابستگی داریم، آدم بزرگی باشد. محمد غیر از آقازاده بودن برای خود شخصیت جداگانه و مستقلی داشت. فضای آقازدگی فضای نرم، لطیف، خوشگذرانی و زندگی آرام و بدون دردسر بود. وقتی فرد از آن فضا بیرون می‌آید، فضای جدیدی را پیدا می‌کند که آن فضا باید فضای تلاش، کار و حرکت‌های خاص خود را داشته باشد. اولین ویژگی محمد این بود که جذاب باشد و نیروها را دور خود جمع کند. این یکی از نکات بارزی است که تنها در ایشان یافت می‌شود و من در شخص دیگری ندیدم.

■ منظور از کارهای سختی که به آنها اشاره کردید، چه نوع کارها و فعالیت‌هایی است؟

منظور کارهای مبارزاتی بود که ما هم به سمت آن کشیده می‌شدیم. عرض می‌کنم که موارد و نکات مبارزه سخت چه بودند. قرار بود هر کسی هر کار خطرناکی را که پیامدهای سنگینی هم به دنبال داشت با علم به این موضوع انجام دهد و قرار بود هیچ کس به دیگری تکیه نکند؛ یعنی محمد راجع به آنچه من انجام می‌دادم، حداقل اطلاعات را داشت. اگر ضرورت اقتضا می‌کرد، محمد در جریان قرار می‌گرفت که مثلاً من دارم این کار را انجام می‌دهم و من هم از آنچه در مورد محمد ناچار بودم با آن ارتباط داشته باشم، اطلاع پیدا می‌کردم. محمد اطلاعات زیادی را در اختیار داشت که من از آن بی‌خبر بودم و همین‌طور من هم اطلاعاتی داشتم که محمد آنها را نمی‌دانست و هیچکدام هم به دنبال این نبودیم که از یکدیگر اطلاعات بگیریم. به این ترتیب سبک کار اینگونه بود. به همین دلیل ممکن است مطالب زیادی را من، پدر، برادر و خانواده‌اش راجع به ایشان ندانیم. بعد اشخاصی پیدا می‌شوند و مثلاً می‌گویند ما در این مورد با محمد کار کرده‌ایم و چنین حرکتی را انجام دادیم. همین‌طور برعکس اگر محمد زنده بود یا حتی اعضای خانواده‌ام چیزهای زیادی را راجع به من نمی‌دانستند. چون من برای خودم کارهایی را انجام می‌دادم که قرار نبود به کسی گفته شود، یعنی نمی‌خواستیم آماري باشد. کارهای آماري گفتنی است و همراه با جنجال و سر و صداست. می‌خواهم چنین نتیجه‌ای بگیرم که معمولاً

کارهای آماري فلاکت به همراه دارد. کارهای مهم را کسی انجام می‌دهد که هر لحظه می‌خواهد عمل کند و فرصت و شرایط گفتن آن را پیدا نمی‌کند. محمد شب و روز کار می‌کرد و هر جا که می‌توانست ارتباط برقرار می‌کرد. حداقل خواب را داشت و حداکثر تلاش را. مسلماً چنین کاری سخت است. هر لحظه بیم دستگیری وجود داشته باشد، ضمن اینکه شرایط امنیتی خاصی وجود داشت. شناسایی شده بود، چهره شده بود، طوری شده بود که هر خطری پیش می‌آمد می‌گفتند: «برویم، فلانی را بگیریم» و جزو دستگیر شده‌های اول قرار می‌گرفت. در چنین شرایط سخت امنیتی سعی می‌کرد آثاری در منزل و خارج از محیط خانه باقی نگذارد تا اگر دستگیر شد، باز جواها نتوانند به اسناد و مدارک دسترسی پیدا کنند. با وجود این گاهی پیش می‌آید که اسناد و مدارکی باقی می‌ماند، ولی او فضاهای دیگری را پیدا می‌کرد و همه چیز را جایی می‌گذاشت که آن طرف امین باشد تا مأموران ساواک مطلع نشوند. در حقیقت در آن فضای امنیتی چنین فعالیت‌هایی بسیار دشوار بود و محمد در زندگی‌اش از این قبیل کارها بسیار می‌کرد. ضمناً این کار نیاز به پول، هزینه و بودجه داشت. طبیعتاً پول هم به راحتی به دست نمی‌آمد، فلذا باید در خرج کردن‌ها بسیار صرفه‌جویی می‌شد تا بتوان از این پول در مسیری که باید استفاده شود. با این وضعیت، زندگی بسیار سختی پیش روی محمد بود و می‌بایست به چنین زندگی عادت می‌کرد. محمد خود را عادت داده بود تا به هیچ‌وجه سه روز غذا نخورد، یا اگر غذا می‌خورد، به حداقل آن اکتفا می‌کرد. غذای اعیانی محمد این بود که مقداری نان خشک را در آب می‌ریخت و ماست و نعناع و اگر بود ریحانی را به آن اضافه و خیاری را در آن خرد می‌کرد و مقداری هم کشمش می‌ریخت. تازه گاهی کشمش هم نبود. خیار، ریحان یا نان خشک هم نداشت. نان خشک همان نان خشک‌هایی بود که از نجف آباد می‌آوردند.

■ آزادی برای او اهمیت خاصی داشت، طوری که می‌گفت: «من نمی‌توانم آزادی‌ام را بفروشم. می‌خواهم طوری زندگی کنم که در شرایطی که راه همه چیز بر من بسته می‌شود، آزاد فکر کردن، آزاد گفتن و آزاد اندیشیدن و آزادانه عمل کردنم را داشته باشم.»

از دیگر خصوصیات او این بود که به هیچ‌وجه از شخص متملق خوشش نمی‌آمد و همیشه از اینگونه اشخاص بدش می‌آمد. منظور او هم از آزادی این بود که نمی‌خواهم متملق کسی را بگویم، بنابراین دور و بر او هم اشخاص متملق جمع نمی‌شدند. او نه متملق می‌گفت و نه اجازه می‌داد متملقان به او نزدیک شوند، نتیجتاً آدم‌های بزرگ سمت او می‌رفتند. کسانی که می‌توانستند کارهای بزرگ را انجام دهند. همین سبب می‌شد که در جاهای مختلف با اشخاصی ارتباط داشته باشد که کسی از آنها اطلاعی نداشت. این شخص با اینکه طلبه بود در زندان با دانشگاهی‌ها هم صحبت می‌شد و با آنها ارتباط برقرار می‌کرد. به این ترتیب از آنها مطالبی می‌آموزد، طوری که وقتی از زندان بیرون آمد، اقتصاد درس می‌داد. محمد هم با دانشگاهی‌ها ارتباط داشت و هم با حوزه و کسانی که می‌توانست در حوزه جذب کند. به این ترتیب چنین ارتباط دوسویه‌ای داشت. ضمن اینکه با قشر کارگر و گرسنه هم می‌نشست و از آنها اطلاعات و آمار می‌گرفت به این صورت با آنها هم روابطی داشت. آزادیخواهی محمد سبب شده بود، با آزادیخواهانی که در کشور با هر نگاهی که بودند ارتباط برقرار کند و به این ترتیب قبل از آنکه به خارج از کشور برود، از نظر فکری با هر دیدگاه آزادیخواهانه ارتباط داشته باشد. حتی در مجله‌ای دیدم که راجع به آنها صحبت می‌کرد. در جریان دستگیری و متواری شدن ایشان نمی‌دانستم چرا ساواک به دنبال ایشان بود. اتفاقاً زمانی که مأموران پلیس به مدرسه فیضیه ریختند تا ایشان را دستگیر کنند، من در اتاق ایشان بودم. یکی از دوستان که به خاطر ندارم چه کسی بود، به ایشان اطلاع داد پلیس در مدرسه است. محمد هم بلافاصله لباسش را عوض کرد و ما هم متوجه نشدیم او چگونه بیرون رفت. حتی متوجه نشدم که ایشان با عمامه مشکی بیرون رفت. در واقع محمد تا این حد سریع بود یعنی در اسرع وقت، مصمم و آرام بیاید و روشی را هم اتخاذ کند و عمامه سفید را بردارد و با عمامه مشکی بیرون برود.